

منبع :

نشریه الکترونیکی رخداد

نقش تاریخی پیامبران

مجموعه آثار جلد دوم صفحه ۱۶۸

استاد شهید مرتضی مطهری

پیامبران به طور کلی دو دسته‌اند: يك دسته اقلیت‌اند که مستقلا به خود آنها يك سلسله قوانین و دستورات وحی شده است و ماموریت یافته‌اند آن قوانین را به مردم ابلاغ و مردم را بر اساس آن قوانین و دستورات هدایت نمایند. این پیغمبران در اصطلاح قرآن به نام «اولی العزم» خوانده می‌شوند. ما دقیقا نمی‌دانیم که پیغمبران اولی العزم چند نفر بوده‌اند، خصوصا با توجه به اینکه قرآن کریم تصریح می‌کند که فقط داستان بعضی پیامبران را بازگو کرده است - اگر قرآن داستان همه پیامبران را بازگو کرده بود و لافل اگر مدعی می‌شد که پیغمبران مهم همه در قرآن بازگو شده‌اند، ممکن بود عده پیغمبران اولی العزم از روی آنچه در قرآن بازگو شده است دانسته شود - ولی اینقدر می‌دانیم که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم الانبیاء (صلوات الله علیه و علیهم) پیامبران اولی العزم و صاحب شریعت بوده‌اند و به هر يك از اینها يك سلسله دستورها و قوانین وحی شده است که به مردم ابلاغ و مردم را بر اساس آن قوانین تربیت کنند.

دسته دوم پیامبرانی هستند که از خود شریعت و قوانینی نداشته‌اند، بلکه مامور تبلیغ و ترویج شریعت و قوانینی بوده‌اند که در آن زمان وجود داشته است. اکثریت پیامبران از این گروه می‌باشند، مثلا هود و صالح و لوط و اسحاق و اسماعیل و یعقوب و یوسف و یوشع و شعیب و هارون و زکریا و یحیی از این دسته‌اند.

نقش تاریخی پیامبران

آیا پیامبران نقشی مثبت یا منفی در حرکت تاریخ داشته‌اند یا بکلی فاقد نقش بوده‌اند؟ اگر نقشی داشته‌اند چه نقشی بوده است؟ مثبت بوده یا منفی؟ اینکه پیامبران نقش مؤثری در تاریخ داشته‌اند و مردمی بی‌اثر و نقش نبوده‌اند، حتی از طرف مخالفان دین و مذهب جای انکار نیست. پیامبران در گذشته مظهر يك قدرت عظیم ملی بوده‌اند. قدرتهای ملی در گذشته - در مقابل قدرتهای ناشی از زر و زور - منحصر بوده به قدرتهای ناشی از گرایشهای خونی و قبیله‌ای و میهنی که سران قبائل و سرداران ملی مظهر آن به شمار می‌رفته‌اند، و دیگر قدرتهای ناشی از گرایشهای اعتقادی و ایمانی که پیامبران و ارباب ادیان مظهر آن به شمار می‌رفته‌اند.

در اینکه پیامبران با پشتوانه نیروی مذهبی، قدرتی بوده‌اند سخنی نیست، سخن در جهت عملکرد این نیروست. اینجاست که نظریات مختلف ابراز شده است.

الف. گروهی معمولا در آثار و نوشته‌های خود با يك صغرا و کبرای ساده مدعی می‌شوند که نقش پیامبران منفی بوده است، به این بیان که: جهتگیری پیامبران، جهتگیری معنوی و ضد دنیایی بوده است، محور تعلیمات پیامبران انصراف از دنیا و توجه به آخرت، پرداختن به درون و رها ساختن برون، گرایش به ذهنیت و گریز از

عینیت بوده است، از این رو همیشه نیروی دین و مذهب و پیامبران که مظهر این نیرو بوده‌اند، در جهت دلسرد کردن بشر از زندگی و به مثابه ترمزی برای پیشرفت بوده است و به این ترتیب نقش پیامبران در تاریخ همواره منفی بوده است.

معمولاً متظاهران به روشنفکری اینچنین اظهار نظر می‌کنند.

ب. گروهی دیگر به نحوی دیگر نقش ارباب ادیان را منفی معرفی می‌کنند.

اینان بر عکس گروه اول برای ارباب ادیان جهتگیری دنیا گرایانه فائل‌اند و جهتگیری معنوی آنان را فریبی و پوششی بر روی این جهتگیری می‌دانند و مدعی هستند این جهتگیری دنیا گرایانه همواره در جهت حفظ وضع موجود و به سود طبقه زبردست و علیه طبقه زبردست و در جهت مبارزه با تکامل جامعه بوده است. مدعی هستند که تاریخ مانند هر پدیده دیگر حرکت دیالکتیکی دارد، یعنی حرکت ناشی از تضاد درونی. با پیدایش مالکیت، جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم شد: طبقه حاکم و بهره‌کش، و دیگر طبقه محروم و بهره‌ده. طبقه حاکم همیشه طرفدار حفظ وضع موجود برای حفظ امتیازات خود بوده است و علی‌رغم تکامل جبری ابزار تولید می‌خواهد جامعه را در يك حال نگه دارد، اما طبقه محکوم، هماهنگ با تکامل ابزار تولید، می‌خواهد وضع موجود را واژگون سازد و وضع کاملتری جانشین آن سازد. طبقه حاکم در سه چهره مختلف نقش خود را ایفا کرده است: دین، دولت، ثروت، به عبارت دیگر: عامل زور، عامل زر، عامل فریب. نقش ارباب ادیان، اغفال و فریب به سود ستمگران و استثمارگران بوده است. آخرتگرایی ارباب ادیان، واقعی نبوده، فریبی بوده بر چهره دنیاگرایی آنان برای تسخیر وجدان طبقه محروم و انقلابی و پیشرو. پس نقش تاریخی ارباب ادیان از آن جهت منفی بوده که همواره در جناح طبقه کهنه‌گرا و محافظه کار و طرفدار حفظ وضع موجود - یعنی صاحبان زر و زور - بوده است.

ت. زمارکسیسم در توجیه تاریخ همین است. از نظر مارکسیسم سه عامل دین و دولت و ثروت، همزاد اصل مالکیت و در طول تاریخ عوامل ضد خلقی بوده‌اند.

ج. بعضی دیگر تاریخ را به نوعی دیگر و بر ضد نظریه بالا تفسیر می‌کنند و در عین حال نقش دین و مذهب و مظاهر آن یعنی پیامبران را منفی می‌دانند. اینان مدعی هستند قانون تکامل طبیعت و تکامل تاریخ بر اساس غلبه اقویا و حذف ضعف است،

نیرومندان عامل پیشرفت تاریخ و ضعیفان عامل توقف و انحطاط بوده و هستند، دین و مذهب اختراع ضعفا برای ترمز اقویاست، ارباب ادیان مفاهیم عدل، آزادی، راستی، درستی، انصاف، محبت، ترحم، تعاون... را، به عبارت دیگر اخلاق بردگی را به سود ضعفا یعنی طبقه منحط و ضد تکامل و به زیان طبقه اقویا یعنی طبقه پیشرو و عامل تکامل اختراع کردند و وجدان اقویا را تحت تاثیر قرار دادند و مانع حذف و از بین رفتن ضعفا و اصلاح و بهبود نژاد بشر و پیدایش ابر

مردها گشتند. لهذا نقش مذهب و پیامبران که مظهر این نیرو بوده‌اند، از آن جهت که طرفدار «اخلاق بردگی» و بر ضد «اخلاق خواجه‌گی» - که عامل تکامل تاریخ، و جامعه است - بوده‌اند، منفی بوده است.

«نیچه» فیلسوف ماتریالیست و معروف آلمان طرفدار این نظریه است.

د. از سه گروه بالا که بگذریم، گروه‌های دیگر، حتی منکران ادیان، نقش پیامبران را در گذشته مثبت و مفید و در جهت تکامل تاریخ می‌دانند. این گروه‌ها از طرفی به محتوای تعلیمات اخلاقی و اجتماعی پیامبران و از طرف دیگر به واقعیت‌های عینی تاریخی توجه کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که پیامبران در گذشته اساسی‌ترین نقش‌ها را در اصلاح و بهبود و پیشرفت جوامع داشته‌اند. تمدن بشر، دو جنبه دارد: مادی و معنوی. جنبه مادی تمدن جنبه فنی و صنعتی آن است که دوره به دوره تکامل یافته تا به امروز رسیده است، جنبه معنوی تمدن مربوط به روابط انسانی انسان‌هاست. جنبه معنوی تمدن مرهون تعلیمات پیامبران است و در پرتو جنبه معنوی تمدن است که جنبه‌های مادی آن نیز مجال رشد می‌یابد. علی‌هذا نقش پیامبران در تکامل جنبه معنوی تمدن به‌طور مستقیم است و در تکامل جنبه مادی به صورت غیر مستقیم.

از نظر این گروه‌ها در نقش مثبت تعلیمات پیامبران در گذشته سخنی نیست، منتها بعضی از این گروه‌ها نقش مثبت این تعلیمات را منحصر به گذشته می‌دانند و امروز دوره این گونه تعلیمات را منقضی می‌شمارند و مدعی هستند که با پیشرفت علوم، تعلیمات دینی نقش خود را از دست داده و در آینده بیشتر از دست خواهد داد، ولی بعضی دیگر مدعی هستند که نقش ایمان و ایدئولوژی مذهبی نقشی است که هرگز پیشرفت‌های علمی جایگزین آن نخواهد شد، همچنانکه مکاتب فلسفی نیز نتوانسته‌اند جایگزین آن گردند. در میان نقش‌های مختلفی که پیامبران در گذشته داشته‌اند احیانا مواردی پیدا می‌شود که تکامل شعور اجتماعی بشر موجب بی‌نیازی از پشتوانه تعلیمات دینی است، ولی اساسی‌ترین نقش‌ها همان‌هاست که در گذشته بوده و در آینده به قوت خود باقی خواهد بود. اینک موارد تاثیر تعلیمات پیامبران در تکامل تاریخی:

۱. تعلیم و تربیت

تعلیم و تربیت در گذشته انگیزه دینی و مذهبی داشته است. انگیزه مذهبی در گذشته یار و یاور معلمان و پدران و مادران بوده است. این مورد از مواردی است که تکامل شعور اجتماعی، نیاز به انگیزه مذهبی را رفع کرده است.

۲. استوار ساختن میثاقها و پیمانها

زندگی اجتماعی بشر بر اساس محترم شمردن پیمانها و میثاقها و قراردادها و وفای به عهدهاست. احترام به عهد و پیمان یکی از ارکان جنبه انسانی تمدن بشری است. این نقش راه‌مواره مذهب بر عهده داشته است و هنوز که هنوز است جانشینی پیدا نکرده است. «ویل دورانت» با آنکه يك عنصر ضد مذهب است، در کتاب درس‌های تاریخ به این حقیقت اعتراف می‌کند و می‌گوید: «مذهب... به مدد شعائر خود میثاق‌های بشری را به صورت روابط با مهابت انسان و خدا در آورد و از این راه استحکام و ثبات به وجود آورده است.»^(۱) مذهب به طور کلی پشتوانه محکم ارزش‌های اخلاقی و انسانی بوده است.

ارزشهای اخلاقی منهای مذهب در حکم اسکناس بدون پشتوانه است که زود بی اعتباری اش روشن می شود.

۱. درسهای تاریخ/ص ۵۵.

۳. آزادی از اسارت های اجتماعی

نقش پیامبران در مبارزه با استبدادها و اختناقها و درگیری بامظاهر طغیان، از اساسی ترین نقشهاست. قرآن بر این نقش پیامبران تاکید فراوان دارد؛ اولاً بپاداشتن عدل رابه عنوان هدف بعثت و رسالت ذکر می کند، ثانياً در داستانهای خود درگیریهای پیامبران را با مظاهر استبداد مکرر یادآوری می کند و در برخی آیات خود تصریح می کند که طبقه ای که با پیامبران همواره در ستیز بوده اند، این طبقه بوده اند.

سخن مارکس و پیروانش که دین و دولت و ثروت سه چهره مختلف از طبقه حاکم و بر ضد طبقه محروم و مظلوم بوده اند، یاوه ای بیش نیست و بر ضد حقایق مسلم تاریخی است. «دکتر ارانی» در توجیه نظریه مارکس می گوید: «مذهب همواره آلت دست طبقه مقتدر و هیات حاکمه جامعه است و برای مغلوب کردن طبقه زیردست همواره تسبیح و صلیب باسرنیزه در يك صف حرکت می نمایند.»^(۱) برای قبول این گونه توجیهاات از تاریخ و این گونه فلسفه تاریخها تنها يك راه وجود دارد: چشمها را هم گذاشتن و واقعیات تاریخی را نادیده گرفتن.

علی قهرمان تیغ و تسبیح است، هم مرد تیغ است و هم مرد تسبیح، اما برای مغلوب کردن کدام طبقه؟ طبقه زیردست و محکوم یا طبقه زبردست و حاکم؟ شعار علی چیست؟ شعار علی «کونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً»^(۱) است. علی در تمام عمر، دوست تیغ و تسبیح بود و دشمن طلا. تیغ او علیه خداوندان زر و زور به کار رفت. به قول «دکتر علی الوردی» در کتاب مهزلة العقل البشري علی با شخصیت خود فلسفه مارکس را نقض کرده است.

از این سخن یاوه تر سخن نیچه است - درست در جهت عکس نظریه مارکس -

۱. مجله «انترناسیونالیست»، نقل از کتاب «اصول علم روح» دکتر ارانی. ۱. «همواره دشمن ستمگر و یاور ستم دیده باشید.» (نهج البلاغه) بخش نامه ها، شماره ۴۷ (خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السلام).

که چون یگانه طبقه پیشرو و تکامل بخش اجتماع زورداران اند و دین به حمایت ضعیفان برخاسته است، عامل توقف و انحطاط بوده است. گویی جامعه بشری آنگاه در مسیر تکامل با شتاب حرکت می کند که قانون جنگل بر آن حکمفرما گردد. از نظر مارکس عامل تکامل، طبقه محروم اند و پیامبران بر ضد این طبقه بوده اند و از نظر نیچه عامل تکامل، طبقه زورمندند و پیامبران بر ضد این طبقه بوده اند. مارکس می گوید دین اختراع اقویا و اغنیاست و نیچه می گوید دین اختراع ضعفا و محرومان است. اشتباه مارکس یکی در این است که تاریخ را صرفاً بر اساس تضاد منافع طبقاتی توجیه کرده و جنبه انسانی تاریخ را نادیده گرفته است^(۱)، و دیگر در این است که عامل تکامل را تنها و تنها طبقه محروم دانسته است، سوم در این است که پیامبران را در جناح طبقه حاکمه قرار داده است. اشتباه نیچه در این است که عامل زور را

عامل تکامل تاریخ دانسته است، به این معنی که انسان برتر را مساوی با انسان قوی‌تر دانسته است و انسان قوی‌تر را یگانه عامل پیش برنده تاریخ^(۲).

۱. رجوع شود به رساله قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ از مؤلف و به بخش «جامعه و تاریخ» از همین سلسله بحث‌های جهان‌بینی. ۲. ما در اینجا ناچاریم به همین اجمال در بحث «فلسفه تاریخ و نقش پیامبران در تکامل تاریخ» بسنده کنیم و تفصیل و تحقیق دقیق این مطلب را بر عهده کتابی تحت عنوان فلسفه تاریخ از نظر فرهنگ اسلامی می‌گذاریم که یادداشت‌هایش آماده است.

هدف نبوتها و بعثتها

نقش پیامبران در تکامل تاریخ تا اندازه‌ای روشن شد. اکنون مسأله‌ای دیگر مطرح است و آن اینکه هدف اصلی از مبعوث شدن پیامبران و به اصطلاح منظورنهایی از ارسال رسل و انزال کتب چیست؟ آخرین سخن پیامبران کدام است؟ ممکن است گفته شود هدف اصلی، هدایت مردم، سعادت مردم، نجات مردم، خیر و صلاح و فلاح مردم است.

شک نیست که پیامبران برای هدایت مردم به راه‌راست و برای سعادت و نجات مردم و خیر و صلاح و فلاح مردم مبعوث شده‌اند. سخن در این نیست، سخن در این است که این راه راست به چه مقصود نهایی منتهی می‌شود؟ سعادت مردم از نظر این مکتب در چیست؟ در این مکتب چه نوع اسارتها برای بشر تشخیص داده شده که می‌خواهد مردم را از آن گرفتاریها نجات دهد؟ این مکتب، خیر و صلاح و فلاح نهایی را در چه چیز می‌داند؟ در قرآن کریم ضمن اینکه به همه این معانی اشاره یا تصریح شده، دو معنی و دو مفهوم مشخص ذکر شده که می‌رساند هدف اصلی، این دو امر است، یعنی همه تعلیمات پیامبران مقدمه‌ای است برای این دو امر. آن دو عبارت است از: شناختن خدا و نزدیک شدن به او، و دیگر برقراری عدل و قسط در جامعه بشری.

قرآن کریم از طرفی می‌گوید: یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا، و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا^(۱). ای پیامبر! تو را گواه (گواه امت) و نوید دهنده و اعلام خطر کننده و دعوت کننده به سوی خدا به اذن و رخصت خود او، و چراغی نورده فرستادیم.

در میان همه جنبه‌هایی که در این آیه آمده است، پیداست که «دعوت به سوی خدا» تنها چیزی است که می‌تواند هدف اصلی به شمار آید.

از ظرف دیگر درباره همه پیغمبران می‌گوید: لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط...^(۱) ما پیامبران خویش را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و معیار فرود آوردیم تا مردم عدل و قسط را بپا دارند...

این آیه صریحا بپا داشتن عدل و قسط را هدف رسالت و بعثت پیامبران معرفی کرده است.

دعوت به خدا و شناختن او و نزدیک شدن به او یعنی دعوت به توحید نظری و توحید عملی فردی، اما اقامه عدل و قسط در جامعه یعنی برقرار ساختن توحید عملی اجتماعی. اکنون پرستش به این صورت مطرح است: آیا هدف اصلی پیامبران خداشناسی و خدا پرستی است و همه چیز دیگر و از آن جمله عدل و قسط اجتماعی مقدمه این است، و یا هدف اصلی بر پا شدن عدل و قسط است، شناختن خدا و پرستش او مقدمه و وسیله‌ای است برای تحقق این ایده اجتماعی؟ و اگر بخواهیم با زبانی که در گذشته سخن گفتیم مطرح کنیم، باید این‌طور مطرح کنیم: آیا هدف اصلی، توحید نظری و توحید عملی فردی است یا هدف اصلی، توحید عملی اجتماعی است؟ در اینجا چند گونه می‌توان نظر داد:

۱. احزاب/۴۵ و ۴۶. ۱. حدید/۲۵.

۱. پیامبران از نظر هدف ثنوی بوده‌اند، یعنی دو مقصد مستقل داشته‌اند. یکی از این دو مقصد به زندگی اخروی و سعادت اخروی بشر مربوط است (توحید نظری و توحید عملی فردی)، و دیگری به سعادت دنیوی او (توحید اجتماعی). پیامبران از آن نظر که در اندیشه سعادت دنیوی بشر بوده‌اند، به توحید اجتماعی پرداخته‌اند و از آن جهت که می‌خواسته‌اند سعادت اخروی بشر را تامین کنند، به توحید نظری و توحید عملی فردی که صرفاً روحی و ذهنی است پرداخته‌اند.

۲. هدف اصلی، توحید اجتماعی است، توحید نظری و توحید عملی فردی مقدمه لازم توحید اجتماعی است. توحید نظری مربوط به شناخت خداوند است.

برای انسان - فی حد ذاته - هیچ ضرورتی نیست که خدا را بشناسد یا نشناسد، تنها عامل محرك روح او خدا باشد یا هزاران چیز دیگر - همچنانکه به طریق اولی برای خداوند فرق نمی‌کند که انسان او را بشناسد یا نشناسد، بپرستد یا نپرستد - ولی نظر به اینکه کمال انسان در «ما» شدن و توحید اجتماعی است و این امر بدون توحید نظری و توحید عملی فردی میسر نیست، خداوند معرفت خود و پرستش خود را فرض کرده است تا توحید اجتماعی محقق گردد.

۳. هدف اصلی، شناختن خدا و نزدیک شدن و رسیدن به اوست، توحید اجتماعی مقدمه و وسیله وصول به این هدف عالی است، زیرا - همچنانکه قبلاً گفته شد - در جهان بینی توحیدی، جهان ماهیت «از اویی» و «به سوی اویی» دارد، از این رو کمال انسان در رفتن به سوی او و نزدیک شدن به اوست. انسان از یک امتیاز خاص بهره‌مند است و آن اینکه به حکم نفخت فیه من روحی^(۱) واقعیتش واقعیت خدایی است. فطرت بشر فطرت خدا جویانه است، از این رو سعادتش، کمالش، نجاتش، خیر و صلاح و فلاحش در معرفت خدا و پرستش و پیمودن بساط قرب اوست، ولی نظر به اینکه انسان بالطبع اجتماعی است و اگر انسان را از جامعه جدا کنیم دیگر انسان نیست و اگر بر جامعه نظامات متعادل اجتماعی حکم فرما نباشد حرکت خدا جویانه

۱. «... و در او از روح (حقیقت متعالی و برتر) خود دمیدم.» (حجر/۲۹ و ص/۷۲).

انسان امکان‌پذیر نیست، پیامبران به اقامه عدل و قسط و نفی ظلم و تبعیض پرداخته‌اند. علی‌هذا ارزشهای اجتماعی از قبیل عدل، آزادی، مساوات، دموکراسی و همچنین اخلاق اجتماعی از قبیل جود، عفو، محبت و احسان ارزش ذاتی ندارند و بالذات کمالی برای بشر محسوب نمی‌شوند، همه ارزششان ارزش مقدمی و وسیله‌ای است که با قطع نظر از ذی المقدمه، بود و نبود آنها علی السویه است، اینها شرایط وصول به کمال‌اند نه خود کمال، مقدمات فلاح و رستگاری‌اند نه خود فلاح و رستگاری، وسائل نجات‌اند نه خود نجات.

۴. نظریه چهارم این است که همچنانکه در نظریه سوم آمده است غایت انسان و کمال انسان، بلکه غایت و کمال واقعی هر موجودی، در حرکت به سوی خدا خلاصه می‌شود و بس. ادعای اینکه پیامبران از نظر هدف ثنوی بوده‌اند شرك لا یغفر است، همچنانکه ادعای اینکه هدف نهایی پیامبران فلاح دنیوی است و فلاح دنیوی جز برخورداری از مواهب طبیعت زندگی در سایه عدل و آزادی و برابری و برادری نیست، ماده پرستی است، ولی بر خلاف نظریه سوم ارزشهای اجتماعی و اخلاقی با اینکه مقدمه و وسیله وصول به ارزش اصیل و یگانه انسان یعنی خداشناسی و خدا پرستی هستند، فاقد ارزش ذاتی نیستند.

توضیح اینکه رابطه مقدمه و ذی المقدمه دو گونه است: در يك گونه تنها ارزش مقدمه این است که به ذی المقدمه می‌رساند، پس از رسیدن به ذی المقدمه، وجود و عدمش علی السویه است. مثلاً انسان می‌خواهد از نهر آبی بگذرد، سنگ بزرگی را در وسط نهر وسیله پریدن قرار می‌دهد. بدیهی است که پس از عبور از نهر، وجود و عدم آن سنگ برای انسان علی السویه است. همچنین است نردبان برای عبور به پشت بام و کارنامه کلاس برای نامنوبسی در کلاس بالاتر.

گونه دیگر این است که مقدمه در عین اینکه وسیله عبور به ذی المقدمه است و در عین اینکه ارزش اصیل و یگانه از آن ذی المقدمه است، پس از وصول به ذی المقدمه وجود و عدمش علی السویه نیست، پس از وصول به ذی المقدمه، وجودش همان طور ضروری است که قبل از وصول. مثلاً معلومات کلاسهای اول و دوم مقدمه است برای معلومات کلاسهای بالاتر، اما چنین نیست که با رسیدن به کلاسهای بالاتر نیازی به آن معلومات نباشد، اگر فرضاً همه آنها فراموش شود و کان لم یکن گردد، زیانی به

جایی نرسد و دانش آموز بتواند کلاس بالاتر را ادامه دهد، بلکه تنها با داشتن آن معلومات و از دست ندادن آنهاست که می‌توان کلام بالاتر را ادامه داد.

سر مطلب این است که گاهی مقدمه مرتبه ضعیفی از ذی المقدمه است و گاهی نیست. نردبان از مراتب و درجات پشت بام نیست، همچنانکه سنگ وسط نهر از مراتب و درجات بودن در آن طرف نهر نیست، ولی معلومات کلاسهای پایین و معلومات کلاسهای بالا مراتب و درجات يك حقیقت‌اند.

ارزشهای اخلاقی و اجتماعی نسبت به معرفت حق و پرستش حق، از نوع دوم است. چنین نیست که اگر انسان به معرفت کامل حق و پرستش حق رسید، وجود و عدم راستی، درستی، عدل، کرم، احسان، خیر خواهی، جود، عفو علی السویه است، زیرا اخلاق عالی انسان نوعی خدا گونه بودن است (تخلقوا باخلاق الله)^(۱) و در حقیقت، درجه و مرتبه‌ای از خداشناسی و خداپرستی است و لو به صورت ناآگاهانه، یعنی علاقه انسان به این ارزشها ناشی از علاقه

فطری به متصف شدن به صفات خدایی است هر چند خود انسان توجه به ریشه فطری آنها نداشته باشد و احیانا در شعور آگاه خود منکر آن باشد. این است که معارف اسلامی می گوید دارندگان اخلاق فاضله از قبیل عدالت، احسان، جود و غیره هر چند مشرک باشند اعمالشان در جهان دیگر بی اثر نیست. این گونه افراد اگر کفر و شرکشان از روی عناد نباشد به نوعی در جهان دیگر ماجورند. در حقیقت این گونه اشخاص بدون آنکه خود آگاه باشند، به درجه ای از خدا پرستی رسیده اند^(۲).

۱. جامع الاسرار سید حیدر آملی/ص ۲۶۳. ۲. رجوع شود به بخش آخر کتاب عدل الهی از مؤلف.